|  |  |
| --- | --- |
|  | |
| از اين ستون به آن ستون فرج است | |
| http://www.koodakan.org/Gnome/picture/m013.jpg | مردي به شهري مسافرت كرد و غريب بود . اتفاقا همان شب فردي به قتل ميرسد . نگهبانان مرد غريب را نزديك محل قتل دستگير مي كنند . و او را نزد قاضي مي برند . و چون مرد ناشناس نتوانست بي گناهي خود را ثابت كند ،‌ قاضي دستور اعدام صادر كرد  فردا مرد مسافر را به يك ستون بستند تا اعدام كنند . مرد هرچه گفت كه بي گناه است و بعدا از اين كار پشيمان خواهند شد ، جلاد گفت من بايد دستور را اجرا كنم .  جلاد به او گفت كه آخرين خواسته اش چيست . |
| مرد كه ديد مرگ نزديك است گفت : مرا به آن يكي ستون ببنديد و اعدام كنيد .  جلاد فكركرد كه مرد قصد فرار دارد و اين يك بهانه است و به او گفت اين چه خواهش مسخره اي است !  مرد گفت : رسم اين است كه آخرين خواهش يك محكوم به اعدام اگر ضرري براي كسي نداشته باشد اجرا شود .  جلاد با احتياط دست او را باز كرد و به ستون بعدي بست .  در همين هنگام حاكم و سوارانش از آنجا گذشتند و ديدند عده اي از مردم دور ميدان جمع شدند ، علت را پرسيدند گفتند مردي را به دار مي زنند . حاكم پرسيد : چه كسي را ؟  جلاد جلو آمد و حكم قاضي را نشان داد .  حاكم گفت : مگر دستور جديد قاضي به شما نرسيده است ؟‌  جلاد گفت : آخرين دستور همين است .  حاكم گفت : اين مرد بي گناه است ، او را آزاد كنيد . قاتل اصلي ديشب به كاخ من آمد و گفت وقتي خبر اعدام اين مرد را شنيده ،‌ ناراحت شده كه خون اين مرد هم به گردن او بيافتد و بااينكه ميترسيده خودش را معرفي كرد . من هم او را نزد قاصي فرستادم و سفارش كردم كه مجازاتش را تخفيف دهد .  مرد مسافر را آزاد كردند و او گفت : اگر مرا از آن ستون به اين ستون نمي بستيد تا حالا ‌مرا اعدام كرده بوديد . اگر خدا بخواهد از اين ستون به آن ستون فرج است .      اين ضرب المثل را هنگامي به كار مي برند كه فردي نااميد است و او را دلداري مي دهند كه در اندك فرصتي راه چاره پيدا مي شود . ( فرج به معناي گشايش در كار و رفع مشكل )‌                                                   س يك خش | |